

ما و فردوسی*

محمدعلی اسلامی ندوشن

این روزها حرف فردوسی زیاد به میان می‌آید، ولی اگر ما ارادتی به این مرد داریم، نخستین نشانهٔ ابرازش آن است که خود را تا حد ادراک زبان او بالا ببریم. منظور از ادراک زبان آن نیست که لغت‌های شاهنامه را معنی کنیم، یا نکته‌های مشکل شعرهایش را بگشاییم؛ منظور آن است که با دنیای شاهنامه و فردوسی یک حداقل تفاهم برقرار سازیم. حقیقت این است که رابطهٔ ما با شاهکارهای فکری گذشته‌مان و از جمله شاهنامه، گسیخته است؛ از عطار و سهروردی و ناصر خسرو حرف می‌زنیم، ولی اگر عطارها و سهروردی‌ها و ناصرها در میان ما بودند، نمی‌دانم که چه به روزشان می‌آوردیم.

دنیای بزرگان گذشته از این رو برای ما بیگانه است که ما درست ضد چیزی را می‌خواهیم که آنها می‌خواستند. اگر آنها هم آنچه را که بسیاری از ادبا و روشنفکران ما می‌خواهند و دنبالش هستند، می‌خواستند، می‌توان یقین داشت که سرچشمهٔ فکر می‌خشکید و هیچ شاهکاری در این زبان به وجود نمی‌آمد.

بیاییم به فردوسی، فردوسی کیست؟ یک مرد ساده، یک دهقان‌زادهٔ طوس، از خانواده‌ای گمنام که نظیرش ده‌ها هزار در خراسان آن روز بودند، لیکن او

*. یغما، سال بیست و هشتم، شمارهٔ ششم، شهریور ۱۳۵۴، صص ۳۲۱ تا ۳۲۸.

تفاوتش با دیگران در آن بود که تبلور روح قوم ایرانی قرار گرفت. و البته باید آفرین گفت به فرهنگ و جامعه‌ای که کسی چون فردوسی توانست از آن سر برآورد. یک جامعه حقیر که تنها به فکر نان و آب خود باشد، قادر نیست که به مردانی چون فردوسی اجازه بالیدن بدهد. این افتخار، این بار نیز باز می‌گردد به طبقه متوسط و گمنام ایرانی که در طی تاریخ همواره بار تمدن و فرهنگ این کشور را بر دوش داشته است.

این اولین حقیقت را درباره فردوسی باید دانست که اگر او توانست شاهنامه را به وجود آورد برای آن بود که به چشمداشت «مزد» کار نمی‌کرد.^۱ برخلاف آنچه در افسانه‌ها آمده، شاهنامه کتاب قابل تقویم به پول نبود. ارزش آن به بهای عمر و به بهای آرمان صاحبش بود. از آن بالاتر، شاهنامه در چشم فردوسی، جان ایران بود؛ کتاب کتابها که می‌بایست رمز زندگی را کشف کند و به بازجست گذشته پردازد، تا در پرتو چراغ مردگان، زندگی بی‌رمق زندگان را نیرو ببخشد.

هیچ کتابی در زبان فارسی آنقدر ساده و انسانی پا به عرصه وجود ننهاده است؛ در انزوا و خلوت، در قریه‌ای که شاید هرگز باشنده‌اش پای از آن بیرون نهد، در وقار و اخلاص، مانند کوه عظیمی که از زیر آب سر برآورد. شاهنامه کتاب ضد غوغا و ضد تفاخر است، نمایانگر نبوغ نجیب قومی است که نودولتی را پشت سر نهاده و به پختگی و بزرگ‌منشی رسیده.

۱. سرودن شاهنامه در عصر سامانی‌ها آغازگشت و محمود غزنوی زمانی بر تخت نشست که بیش از دو سوم آن سروده شده بود. تنها در اواخر عمر فردوسی بود که به علت فقر شاعر و بعضی ملاحظات دیگر، شاهنامه به دربار محمود عرضه شد و خوشبختانه ناکام گردید.

زندگی فردوسی نیز هم‌آهنگ با روح کتابش است. دوست داشتن همه آنچه زیبایی طبیعی و سالم دارد؛ بهار و بوی خوش و روی خوش و صدای خوش؛ سواری و شکار و آن مقدار استطاعت که نُقل و نان و نبیدی بر سر سفره باشد؛ و همه اینها باز فروع و آستانه قرار می‌گرفتند برای رسیدن به آن ساعت‌های بزرگ که بر سر سرودن شاهنامه گذارده می‌شد.

چه زندگی فردوسی و چه محتوای شاهنامه پیروزی زیبایی ساده و انسانی را بشارت می‌دهد، که پایدارترین و درست‌ترین و همگانی‌ترین زیبایی‌هاست، و غنی و فقیر به آن دسترسی دارند؛ و شعرها که جاری می‌شوند، بیش از هر چیز یادآور روندگی و رویندگی طبیعت هستند؛ چون باز شدن شکوفه‌ها، روان شدن آبهای بهاری از کوه، سرازیر شدن گوزن‌ها به سوی آبشخور... همه‌چیز پاکیزه و نیرومند و سرشار از زندگی است.

و این مرد، در طی عمر خود که نه بلندتر و نه کوتاه‌تر از یک عمر طبیعی بود، گویی به درازی قرن‌ها زندگی کرد؛ چه، گوشه‌ای و جزیی از فرزاندگی و شور و غم و شادی همه قهرمان‌هایش را در خود جای داد؛ با همه آنها سر کرد و با همه آنها همدردی انسانی به‌خرج داد، حتی پهلوان‌های تیره‌روانی چون افراسیاب و گروی‌زهر.

اما دنیای شاهنامه چه دنیایی است؟ حماسه نژاد آریایی؟ حماسه قوم ایرانی؟ ستایش از امیران و دولتمندان و زورآوران؟ اینها حرف‌هایی است که از این و آن و بخصوص جوان‌ها شنیده‌ایم و تردیدی نیست که افراطی و نسنجیده است. شاهنامه در نیمه اول خود، سرگذشت قوم ایرانی است در دورانی که مردم صریح‌تر و روشن‌تر زندگی می‌کردند و از آلودگی و پیچیدگی زندگی متصنع

به دور بودند؛ مذهب ساده بود، آیین‌ها ساده بود، و همه چیز بر اساس یک سلسله قواعد «خوب و بد» و «روا و ناروا» جریان پیدا می‌کرد. در دوران داستانی شاهنامه کمترین تعصب دینی نمی‌بینیم. حتی درست روشن نیست که در این دوره دین ایرانی‌ها چیست. همین اندازه مشخص است که به خدای یگانه ناپیدا اعتقاد دارند و کام و ناکامی‌ها از او می‌دانند. در جنگ‌هایی که برپا می‌گردد، نه پرستشگاهی خراب می‌شود و نه پرستشگاه تازه‌ای آباد. نه قربانی است و نه مراسم ناشی از خرافات. هنگام روی بردن به یزدان و حاجت خواستن، تنها تن شستن است و نیایش، همین و بس. تهذیب نفس و توکل و آنگاه اطمینان به پیروزی که خاص طبایع تلطیف شده و پیشرفته است؛ چه، می‌دانند راهی را که در پیش دارند، راه درست و در جهت نیکی است.

ایرانی‌ها و تورانی‌ها دو قوم برادراند. آنچه آنها را از هم جدا می‌کند و در برابر هم می‌ایستاند، رهبری و فرمانروایی بد است. تورانی‌ها به آتش فرمانروایان بدکاره‌شان می‌سوزند، که با کشتن ایرج به دست تور شروع می‌شود و سپس ادامه می‌یابد.

در شاهنامه اگر جانب ایرانی‌ها گرفته می‌شود، تنها به آن علت نیست که ایرانی هستند، بلکه به آن سبب است که در جبهه خوبی قرار گرفته‌اند. ایرانی‌ها از نظر شاهنامه تافته جدابافته‌ای نیستند که سراپا معصوم باشند، آنها نیز می‌توانند از طریق فرمانروایانشان در معرض گناه یا اشتباهکاری قرار گیرند. (جنگ‌های هاماوران و مازندران را به یاد بیاوریم).

انسان‌های بد یا نیم‌بد در میان ایرانی‌ها هستند، چون سلم و تور یا کاووس یا گشتاسب یا گرگین میلاد، همان‌گونه که انسان خوب در میان تورانی‌ها دیده

می‌شوند چون اغریث، برادر افراسیاب یا فرنگیس و جریره، و خود پیران. عامه مردم توران به هیچ‌وجه در شاهنامه محکوم نمی‌شوند، زیرا بالذات بد نیستند و استعداد تشخیص خوبی از بدی را از دست نداده‌اند؛ به محض آنکه فرصتی به دست آید به جانب نیکی می‌گرایند، دلیلش همان محبت و احترامی است که سپاهیان تور به ایرج پیدا می‌کنند. و بعد، مردم توران زمین به سیاوش، که این هردو امر موجب نگرانی و بغض تور و افراسیاب می‌گردد.

با این حال، انضباط و عرق قومیت حکم می‌کند که پشت سر فرمانروای خود بایستند. این کشمکش درونی و گرایش دوگانه در وجود پیران سپهسالار تجسم می‌یابد. در عین آنکه حق را به جانب ایرانی‌ها می‌داند، نمی‌تواند نسبت به افراسیاب که مخدوم و خویشاوند اوست وفادار نماند، و همین، ماجرای او را به صورت یکی از تراژدی‌های بسیار ظریف و غم‌انگیز شاهنامه درمی‌آورد.

در شاهنامه آنچه محکوم می‌شود نژادی در برابر نژاد دیگر، یا قومی در برابر قوم دیگر نیست، بلکه آن عده از راهبران اند که سلسله‌جنبان بدی می‌گردند. ضحاک ماردوش بر همان ایرانیانی حکومت می‌کند که فریدون خواهد کرد؛ اما چون فریدون و کاوه می‌آیند همه چیز به ناگهان دگرگون می‌شود.

از سوی دیگر در شاهنامه، برخلاف کتابهای مشابه یا همزمانش، تا پیش از ظهور زرتشت اختلاف دینی موجب بروز جنگ نمی‌شود. در **همر** می‌بینیم که خدایان به دو دسته می‌شوند: عده‌ای جانب **تروائیان** را می‌گیرند و عده‌ای جانب **آخائیان** را. در همان دورانی که داستانهای شاهنامه تکوین می‌یابد (نزدیک سه هزار سال پیش) دوران اختلاف مذهب و بردگی است که از هیچ‌یک از این دو، نشانه‌ای در شاهنامه نمی‌بینیم. مقارن همان زمان آشوری‌ها به سرزمین‌های

همسایه هجوم می‌بردند و معابد را می‌کوفتند و مردم را قتل‌عام می‌کردند و نظام برده‌داری سراسر دنیای شناخته شده را از چین تا یونان گرفته بود، و رفتار با بردگان از رفتار با حیوان بدتر بود و مثلاً در چین پنج برده را با یک گاو معاوضه می‌کردند و چون پادشاه یا رئیسی می‌مرد، غلامان و کنیزکان جوانش را به همراه او زنده به گور می‌کردند. شاهنامه، چنان که می‌دانیم دور از این عوالم است. در آنجا همه ایرانیان «آزادگان» خوانده می‌شوند و اگر «آزادگان» از ناآزادان جدا می‌گردند، برای آن است که اینان در تحت استیلای حکومتی به سر می‌برند که فاقد نجابت و تمدن است.

در نیمه اول شاهنامه انحصار طبقاتی نیز نیست. کسی چون کاوه می‌تواند از پایین‌ترین حرفه که آهنگری باشد به بالاترین مقام، یعنی سپهسالاری ایران برسد. شعار شاهنامه این است: «تو داد و دهش کن فریدون تویی». از این حیث جو اجتماعی دوران داستانی، به مراتب از دوران ساسانی پاکیزه‌تر است. در برابر فضای باز و نرم و بی‌تعصب دوره داستانی، عصر ساسانی یک دوره منحن شناخته می‌شود.

جنگ‌هایی که ایرانی‌ها به آن دست می‌زنند، از لحاظ اخلاقی و انسانی توجیه‌پذیر است، زیرا یا جنگ تدافعی است و یا برای دفاع از خوبی. نخستین نبرد با دستگاه ضحاک است. جنگ دوم برای کین‌خواهی ایرج، سومی که از همه بزرگ‌تر است و مهم‌ترین قسمت شاهنامه را در بر می‌گیرد، برای گرفتن انتقام خون سیاوش. این جنگ با کشته شدن افراسیاب و گرسیوز و گرویزره که مقصرین اصلی هستند پایان می‌گیرد. همه خون‌هایی که ریخته می‌شود برای آن است که حق بر کرسی بنشیند.

و اما انسان‌های شاهنامه (باز در دوره داستانی) این خصوصیت را دارند که برای زندگی مرزی قائل باشند، و آن را به هر قیمت که شد نخواهند. در نزد آنان «نام» بر «نان» برتری دارد و «نام» در خدمت به نیکی به دست می‌آید. مردانی که در صف ایران هستند، آگاهی دارند که «اصول» باید محترم شمرده شود. وقتی کسی برای «نام» و برای حفظ اصول زندگی کرد، خودخواهی‌های شخصی خود به خود مجال چندانی برای بروز نمی‌یابد و همبستگی انسانی و همدردی، جای تکروی را می‌گیرد. مرد آرمانی، مرد نمونه «رستم» است که همه خصوصیات بارز اخلاقی شاهنامه را در خود متجسم دارد. مردی یگانه، که ادبیات هیچ کشور نظیرش را به وجود نیاورده است.

این حفظ اصول به حدی اهمیت دارد که حتی خویشاوندی و پیوند خون نیز در برابرش بی‌تأثیر می‌شود. فریدون به مرگ دو پسر خود رضا می‌دهد، و کیخسرو به روی پدر بزرگ خود تیغ می‌کشد، و فرنگیس خون پدر خویش را مباح می‌شمارد.

می‌توان گفت که همه غمها و شادی‌ها و تلاطم‌های روحی بشر، نمونه‌اش در نیمه اول شاهنامه جای گرفته است. باورکردنی نیست که در سی هزار بیت (کمتر یا بیشتر) آن همه مطلب بتواند بگنجد؛ و از این رو اغراق نگفته‌ایم اگر بگوییم که شاهنامه عصاره و چکیده تمدن و فرهنگ ایران در طی دو هزار سال است. در هیچ کتابی در ایران آن همه کلمه داد و خرد به کار نرفته که در شاهنامه به کار رفته. جامعه شاهنامه به آن درجه از پختگی و فرهنگ رسیده بود که تشنه داد و خرد باشد، و همه قهرمان‌های نیکوکارش، زندگی خود را وقف پیروز کردن این دو بدانند.

مردان و زنان شاهنامه تن‌پروری و بیکارگی و تنگ‌نظری و حقارت نمی‌شناسند، همه آنان زندگی جوشان و سرشار دارند، حتی آنان که بدکار شناخته شده‌اند، برای پیشبرد منظور خود از پای نمی‌نشینند. جنگ بی‌امان زندگی است. زنها، با آنکه مقام دوم دارند، در بزرگ‌منشی و وقار و ایثار و استعداد رنج کشیدن، می‌توانند مایه غرور همه زنهای تاریخ باشند.

اینکه گفته شده است که شاهنامه کتاب مردم نیست و انحصار به بالانشینان دارد، اشتباه است. در دوره داستانی، در جریان‌هایی که می‌گذرد، مردم با دستگاه رهبری‌کننده هماهنگی دارند. کاروان یکپارچه‌ای است که به جلو می‌رود، و اگر از افراد عادی حرف کم به میان می‌آید، این، طبیعت ادبیات زمان کهن است. آنچه مهم است آن است که جریان امور رو به روشنایی داشته باشد.

اینهاست ارزش‌های اصلی شاهنامه، و همین‌هاست که کار امروزی‌ها را در راه یافتن به حریم این کتاب مشکل می‌کند. چنان که گاهی این احساس هست که دیواری در میان ما و آن کشیده شده است. آیا ما می‌توانیم خود را در شاهنامه باز شناسیم؟ می‌توانیم بگوییم پیوند خونی با کسانی داریم که شرح زندگیشان در کتاب فردوسی آمده؟ شیر را بچه همی‌ماند بدو...

عده‌ای از کسانی که نان ادب فارسی می‌خورند، بنا به شیوه زندگی‌ای که دارند، شاهنامه بیشتر از دیگران برای آنها دنیای غرائب است و هرگز به اندازه اکنون «افسانه» نبوده است. و باز هم اگر راهی میان فردوسی و مردم امروز باشد، باید آن را در نزد خوانندگان ناشناخته بی‌تظاهرش جست.

اینکه در وصف فردوسی برشمرده شود که جان‌دهنده زبان فارسی است، گذشته ایران و قومیت ایرانی را زنده کرده، برانگیزنده عرق ملی و پاسدار

استقلال ایران بوده، سخنان حکمت‌آمیز بر زبان آورده، بزرگ‌ترین حماسه دنیا را آفریده، و از این قبیل حرف‌ها... همه اینها کم و بیش درست؛ اما آنچه از همه مهم‌تر است آن است که فردوسی در کتاب خود حماسه انسان ارزنده را سروده است، انسان شرافتمند. اگر این جنبه کتاب او برای ما قابل درک نباشد سایر جنبه‌هایش حرف‌های توخالی می‌شود؛ و اگر ایران و گذشته و تاریخش ارزشی دارند، از آن‌روست که در هر زمان عده‌ای انسان ارزنده و آزاده در آن زندگی کرده‌اند.